

ما ز دست دوست می‌گیریم و شکر می‌شود

سعدی « دیوان اشعار » غزلیات

آن که نقشی دیگرش جایی مصور می‌شود

نقش او در چشم ما هر روز خوشتر می‌شود

عشق دانی چیست سلطانی که هر جا خیمه زد

بی خلاف آن مملکت بر وی مقرر می‌شود

دیگران را تلخ می‌آید شراب جور عشق

ما ز دست دوست می‌گیریم و شکر می‌شود

دل ز جان برگیر و در بر گیر یار مهربان

گر بدین مقدارت آن دولت میسر می‌شود

هرگزم در سر نبود اندیشه سودا ولیک

پیل اگر در بند می‌افتد مسخر می‌شود

عیش‌ها دارم در این آتش که بینی دم به دم

کاندروم گر چه می‌سوزد منور می‌شود

تا نپنداری که با دیگر کسم خاطر خوشست

ظاهرم با جمع و خاطر جای دیگر می‌شود

غیرتم گوید نگویم با حریفان راز خویش

باز می‌بینم که در آفاق دفتر می‌شود

آب شوق از چشم سعدی می‌رود بر دست و خط

لاجرم چون شعر می‌آید سخن تر می‌شود

قول مطبوع از درون سوزناک آید که عود

چون همی سوزد جهان از وی معطر می شود